

نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.

الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.

الف شماره ۷۲۶ همزمان با جلسه ۸۲۶ انجمن منتشر شد.

این شماره الف ششم خرداد ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.

آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، رضا شیروان، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان

اعضای بیست و نهمین دوره گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.

الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است

با تو دیری ست آشنا هستم، مثل قابی به دور یک تصویر
مثل خوابی که ظهر یک جمعه می شود در میان ما تعبیر

روزهای قشنگ کودکی ام پر شده از صدای یک مادر
که تو را می زند صدا هر صبح، نام مردی نشسته در تقدیر

پدرم صبح‌های آدینه ندبه می خواند با صدای بلند
و تو همراه این طالب او داخل خانه می شدی تکثیر

چرخ چرخید و من بزرگ شدم دل من در کمند شعر افتاد
دیدمت لابلائی شعر «فروغ» شکل مردی نشسته در تقدیر

شکل مردی که می رسد یک روز شکل مردی شبیه ابراهیم
می گُشد همچو او خدایان را، می گُشد همچو او بتان را زیر

چرخ چرخید و ما بزرگ شدیم آرزومان و لیک کودک ماند
پای سربازهای نهضت تو، قفل در اسارت زنجیر

هفته‌ها آمدند و هی رفتند جمعه‌ها مان غروب پشت غروب
درد ما را کمی علاج نکرد گریه‌های همیشه تزویر

ما تو را منتظر گذاشته‌ایم داخل جاده‌های سبز ظهور
عهدهایی که سهل می شکنند، ندبه‌هایی تمام بی تاثیر

سالی یک بار نیمه شعبان یاد تنهایی تو می افتیم
دوستی‌های ماست دورادور، سرزدن‌های ماست دیرادیر

من ولی کاملن دلم قرص است با تو روزی بهار می آید
یا ربیع الانام می آیی می کنی رنگ سبز را تفسیر

یارب مددی

یارب مددی بنما؛ بر این دل دیوانه
یارب نظری لطفی بر خانه‌ی ویرانه
یارب تو که آگاهی، از حاجت من امشب
گوید ز غم و دردم، این چهره و رخساره
یارب ز غم یارم آشفته و حیرانم
درکنج رُخ اش جویم صد باده‌ی شاهانه
یک عمر به دنبالش، گشتم همه عالم را
او در دل و جان من، من غافل و آواره
من موسیِ عمران و او خضر نبی الله
من چشم به رو یارم، او یوسف دل‌داده
در می‌کده‌ها دیگر می نیست ولی مستم
من مست رخ یارم بی ساغر و پیمانه
گر ساقی می‌خانه یک جرعه دهد باده
باده ندهد مستی، مستی رُخ او داده
در معبد و می‌خانه، در کعبه و بت‌خانه
بال و پر من سوزد از عشق چو پروانه
عمری به تمنایش وردم شده آدرکنی
از داغ فراق او جانم شده درمانده

احمد آخوندزاده

می بارد
 می گرد
 می گرید
 سودای چه دارد آسمان؟
 خبر از غمی دارد، نهان؟
 درد عشقی کهنه دارد
 یا رازی نهفته دارد؟
 هر چه هست بگذار بیارد
 بگذار بنالد
 بر زمین ما
 خوشه خوشه گل
 بنفشه و میخک و مینا بکارد
 بگذار بیارد...

میثم صمیمی

صبر کنیم یا نه؟

قاب خاکستری خانه‌مان
 زیر باران دروغ
 خیس خیس.
 عینکم کور شده‌ست
 بس که از چشمم به چشمش اشک خورد.
 ظرفی از دلهره دارم،
 تلخ، تلخ.
 کاسه‌ای صبر که سرگشته از آن.
 رام‌تر بگذر، زمان!
 تو در آن ثانیه‌ها می‌گفتی:
 «زندگی صبر کند، نابود است.»
 پس چرا دست خدا
 دست ایوب گرفت؟
 مگر او صبر نکرد؟!

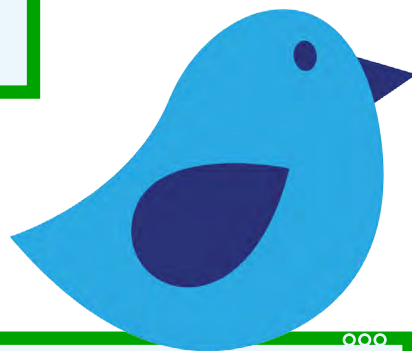
فاطمه شادی



I opened the door to our flat and you
were standing there, cleaver raised.
Somehow you'd found out about the
photos. My jaw hit the floor.

Ian Rankin

i.guim.co.uk



در آپارتمان مان را باز کردم و تو آنجا ساطور
به دست ایستاده بودی. یک جوری متوجه
عکس‌ها شده بودی آخه. فکام نقش زمین
شد.

ایان رنکین / ترجمه: راحاله بهادر

از سری داستانک‌های توییتری نویسندگان معروف در روزنامه‌ی گاردین

ایان رنکین با نام مستعار جک هاروی نویسنده‌ی اسکاتلندی داستان‌های
جنایی است. او جوایز متعددی از جمله جایزه ملی کتاب اسپیس سیورز
(۲۰۱۲) را در کارنامه دارد. از آثار او می‌توان به سری داستان‌های کارآگاهی
به نام «کارآگاه ریباس» و «راهروهای تاریک» اشاره کرد.



At the Museum

But in 2500 B. C. Harappa,
who cast in bronze a servant girl?

No one keeps records
of soldiers and slaves.

The sculptor knew this,
Polishing the ache

off her fingers stiff
from washing the walls

and scrubbing the floors,
from stirring the meat

and the crushed asafetida
in the bitter gourd.

But I'm grateful she smiled
at the sculptor,

as she smiles at me
in bronze,

a child who had to play woman
to her lord

when the warm June rains
came to Harappa.



این دومین شعری است که از آقا شهید علی (۱۹۴۹ - ۲۰۰۱) شاعر هندی-آمریکایی ترجمه می‌کنم. قبلاً شعر «نوشت افزار» او را در کارگاه ترجمه ۳ (الف ۷۰۵) خواننده بودیم. شهید علی در خانواده‌ای مسلمان و برجسته در دهلی نو هندوستان متولد و در کشمیر بزرگ شد و سپس به آمریکا مهاجرت کرد. او میراث سه‌گانه‌ی هندی، اسلامی و غربی را به خوبی در شعرهایش با هم تلفیق می‌کند. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های شعر علی، برجسته کردن قالب غزل فارسی در شعر انگلیسی است. هاراپا نیز یک محوطه باستان‌شناسی در پنجاب (پاکستان) واقع در شمال شرقی پاکستان است که اشیاء باستانی مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد در آن پیدا شده است.

ولی سال ۲۵۰۰ پیش از میلاد در هاراپا
چه کسی از کینزکی مجسمه برنزی ساخت؟

از سربازان و بردگان
هیچ کس چیزی ثبت نمی‌کند.

مجسمه‌ساز این را می‌دانست
وقتی درد را می‌زدود

از انگشتانی که خشک بودند
از شستن دیوارها
و ساییدن کف‌ها،

از چرخاندن گوشت
و آنگوزه‌ی خردشده
در کدوی تلخ.

ولی من خوشحال‌ام که او
لبخند زد به مسجّمه‌ساز،

و باز لبخند می‌زند به من
در قالب برنز،

کودکی که باید نقش زن را بازی می‌کرد
برای ارباب‌اش

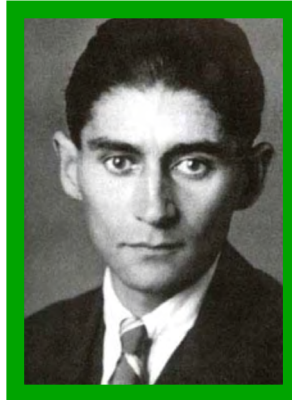
وقتی باران گرم تابستان
به هاراپا می‌آمد.

Agha Shahid Ali

ترجمه: مسعود غفوری

محاكمه در قصر: این جلسه فرانتس کافکا

اصلی برهم‌زدن این نامزدی از سمت دختر بوده است. چراکه در سال ۱۹۱۷ که آن‌ها از هم جدا شدند، فرانتس به بیماری سل دچار شد. دو احتمال وجود دارد: یا این بیماری قبل از جدایی آن‌ها بوده است و یا بعد از آن. اگر فرض اول را بگیریم، پس چه دلیلی غیر از این بیماری وجود داشت که این دختر، فرانتس را رها کند؟ و اگر هم فرض دوم را بگیریم، که مشخص است این بچه به‌خاطر شنیدن جمله‌ی: «نه توپول داری و نه قیافه، لابد نویسنده هم هستی؟»



به این وضع دچار شده است.

درنهایت بی‌مهری فلیسه و بیماری سل دست‌به‌دست هم داد تا شیب نمودار زندگی فرانتس منفی و قوس کمر او رو به پایین باشد. این شد که برای فراموشی از این وضعیت و به امید قرارگرفتن در نقطه اکسترمم زندگی، طی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ با دو دختر دیگر آشنا شد. اما این آشنایی‌ها هم منجر به ازدواج نشد. چراکه آن‌ها اصلاً زن زندگی نبودند. آن‌ها فقط دوست معمولی او بودند. اگر فرانتس می‌فهمید که روزگار این بلاها را سرش درمی‌آورد، اسم رمان «محاكمه» اش را بدون تردید «سلاخ‌خانه شماره پنج» می‌گذاشت.

این‌هت‌تریک فرانتس در شنیدن پاسخ «نه» منجر به افسردگی حاد و اضطراب در وی گشت. پشت‌بند آن نیز دچار می‌گرن، بی‌خوابی، یبوست و جوش صورت شد. درنهایت برای کنترل این بیماری‌ها به گیاه‌خواری روی آورد. اما جنون او به حدی رسیده بود که حین گیاه‌خواری می‌گفت: «من فرانتس نیستم؛ من گاو فرانتس‌ام.»

تقریب روز سوم ژوئن ۱۹۲۴ را نشان می‌داد که زندگی فرانتس کافکا، درست در حین نوشتن رمان «قصر» اش خاتمه پیدا کرد و فروریخت.

ما در طول تاریخ شاهد کتاب‌سوزی‌های فراوانی از سوی افراد و اقوام مختلف بوده‌ایم، اما عکس این عمل هم در تاریخ دیده شده است؛ گواه آن سوژه این هفته‌ی تقویم یعنی فرانتس کافکا است که از دوست‌اش می‌خواهد که بعد از مرگ‌اش تمام نوشته‌هایش را آتش بزنند، اما دوست مربوطه که همواره این سوال را در سر داشت که چرا خودش اقدام به آتش‌زدن کتاب‌هایش نکرد، بعد از مرگ کافکا نوشته‌هایش را می‌خواند و کف می‌کند و اقدام به چاپ آن‌ها می‌کند. و این‌طور می‌شود که کافکا بعد از مرگ‌اش شناخته می‌شود.

فرانتس در سال ۱۸۸۳ در یک خانواده آلمانی‌زبان به دنیا آمد اما در کمال ناباوری نه اسم‌اش و نه فامیل‌اش «خ» نداشت. در سال ۱۹۰۱ دیپلم گرفت و در همین سال در دانشگاهی در پراگ در رشته شیمی مشغول به تحصیل شد. اما تنها دوهفته از سر و کله‌زدن با اتم‌ها و مولکول‌ها می‌گذشت، متوجه شد که این‌کاره نیست؛ این شد که ترجیح داد تغییر رشته بدهد و حقوق بخواند. تا این‌که در ۱۸ ژوئن ۱۹۰۶ مدرک دکترای حقوق گرفت. از فرانتس سوال شد که: «این درست که شما در زیرشاخه‌ی ماست علوم انسانی تحصیل کردید، اما چطور شد که در طی فقط پنج‌سال مدرک دکترا گرفتید؟» که در پاسخ سه‌بار گفت: «دانشگاه آزاد، دانشگاه آزاد، دانشگاه آزاد.»

در سال ۱۹۱۰ او نوشتن را به شکل جدی آغاز کرد. سال ۱۹۱۲ درحالی‌که مشغول نوشتن «مسخ» بود، با دختری به نام فلیسه بوئر آشنا شد. آن‌ها در پنج سال رابطه‌شان با هم دوبار نامزد کردند اما هیچ‌وقت نامزدی‌شان به ازدواج ختم نشد. بر طبق شواهد باز هم می‌شود حدس زد که مطابق انتظار عامل

با فرموهای فردوسی تا بی‌زمانی آدولف سکوت‌کن

خوب امروزی شده بود. در این شعر از جملات بریده کمتر استفاده شده بود.

داستان ترجمه از راحله بهادر نقد شد. داستان در پی ایجاد یک سوال اخلاقی بود؛ مثلاً اگر شما جای یک پزشک بودید و یک دیکتاتور قاتل در شرف مرگ به عنوان مریض به شما مراجعه می‌کرد چه می‌کردید؟ داستان از دیدگاه مادر تقدیرگرایانه است و از پس نام گذاری اسم پسرش لایه‌های دیگری به داستان اضافه می‌شود.

شعر و گرافی این هفته از محمد خواجه‌پور بود. «دوست ساعت ندارد» جمله‌ای که به فرم گرافیکی نوشته شده بود. دوستی زمان نمی‌شناسد یا وقت با دوستان بودن زمان معنا ندارد، از جمله معانی است که از این شعر و گرافی دریافت می‌شود.

ادامه نقد الف را از گروه وات‌ساپ انجمن پی می‌گیریم. نصرا... نادرپور در مورد شعر سحرالسادات حدیقه گفت: استفاده از کلمه «جلوه» یا «شکوه» به جای کلمه «مسیر» پیشنهاد همیشه. با توجه به معنی واژه مسیر. مسیر بیابان بیشتر آدم رو به یاد راهی که انسان رو به بیابان می‌رسونه می‌ندازه نه خود بیابان. حوریه رحمانیان موافقت خودش را با نظر نصرا... نادرپور اعلام کرد و ادامه داد؛ ولی با توجه به ذهنیت شاعر که بیشتر به مسیر و سفر و جاده و اینا می‌خوره کلمه‌ی مسیر در آخر شعر خوب افتاده هر چند در اولش با توجه به فعل می‌پراکند کمی در انتقال معنا خواننده رو گیج می‌کنه.

محمد خواجه‌پور راجع به شعر مریم انصاری اینگونه گفت: قوت شعرهای اخیر خانم انصاری در نزدیک شدن به زبان گفتار است. به خاطر همین لحن رو

فرزانه استوار، اسحاق آذرآئین، محمد خواجه‌پور و محمود غفوری معدود حاضرین این جلسه بودند. اول جلسه به مدت چهل دقیقه فایل‌های صوتی مسابقه شاهنامه‌خوانی از شرکت‌کنندگان را گوش دادیم و داوری کردیم. سبک‌های مختلفی در خوانش دوستان مشاهده می‌شد، از سبک زبان شیرین کودکان گرفته که زهرا رحمانیان آن را رهبری می‌کرد تا سبک شاهنامه‌خوان‌های قهوه‌خانه‌ای که عبدالله صحرانگرد با نفس رسای خود آن را به زیبایی اجرا می‌کرد؛ اسماعیل فقیهی و دوست انگلیسی‌زانش با سبکی حسی و تأثیری و بالحنی نو، کیومرث را اجرا کردند و گلاره شاه حسینی با اجرای خوب ولی نا مفهومش چوب ضبط نامناسب صدایش را خورد. محمود غفوری موسیقی گل پامچال را با متن شاهنامه تلفیق کرده بود که به نوبه خود کار جدیدی بود البته! زهرا دارشی و امیررضا جمالی و یلدا بامری با خوانشی صحیح و کودکان شیرین از برترین‌ها بودند. امیر حسین نوبهار با موسیقی و مکث‌های چند لحظه‌ای در خوانشش و پر کردن فضا با موسیقی سعی در ایجاد طرحی نو داشت. شعر سحرالسادات حدیقه نقد شد. ریتم شعر به فضای نثر نزدیک بود و بخش اول ذهنی‌تر و بخش دوم تصویری‌تر کار شده بود. شعر ارجاع به اثر پروانه‌ای داشت. تصویرها از هم جدا افتاده و خط عمودی شعر به خوبی به هم ارتباط نداشت.

غزل مریم انصاری نقد شد. از ردیف «حتما» به خوبی در شعر استفاده شده بود و لحن دوگانه‌ای به شعر داده بود که هم در قالب شعر جدی جای می‌گرفت و هم طنز؛ لحن شعر

که دوست زمان ندارد، حالا یا همچنین چیزی، مثلا با دوست بودن زمان نمی‌شناسد. یا اینک ه با دوست بودن جزء زمان حساب نمی‌شود.» و در نتیجه نادرپور دست به یک اعتراف وحشتناک زد: «اولین شعروگرافی بود که من خوشم اومد. اون «ن» که وسط نوشتن خیلی حال داد. عقیده من اینجور خوندنش به برداشت آخر هم قشنگه. ولی کلا خواننده رو ازاد گذاشته تا این «ن» رو هر جا دوست داره بزاره (بنا به عقیده ش) کار رو قشنگ کرده.»



علی اکبر شامحمدی هم در مورد شعروگرافی نظر دارد: «درباره شعر و گرافی آقای خواجه پور که بسیار هم زیباست باید بگم که نداشتن عقربه در ساعت کل مفهوم رو به بی زمان بودن انتقال می‌ده و همین نکته‌ی اصلی و جالب کار است.»

نصرالله نادرپور بعد از شعروگرافی به سراغ داستان ترجمه هم رفت: «در مورد اسم «آدولف» توی ترجمه خانم بهادر: آدولف در زبان آلمانی به معنی قهرمان یا جنگنده شجاع است که قبلا فقط در طبقه اشراف استفاده می‌شده و بعدها عمومی شد.» و بعد از آن اعتراف به یک کشف هم دست یازید: «چیکل گرابر هم اسم فامیل مادر آدولف هیتلر است.»

فرزانه استوار: در مورد داستان؛ برای من جالب بود که حتی دکتر هم تن به خواست خدا داده، و گفته معجزه بود! در صورتی که توقع داریم لااقل دکتر این ماجرا را علمی حل می‌کرد.»

می‌شود ویژگی اصلی شعرها دانست. ردیف «حتما» یک نمونه خوب است که ردیف بر اساس لحن‌های مختلف چیده شده است. قطع‌هایی که در شعر به صورت سه نقطه می‌آید نیز شکل دیگری از پیاده کردن لحن‌گفتاری در شعر است. هر چند بسامد این کار در شعرهای خانم انصاری زیاد است. در جلسه در مورد خوانش دوگانه شعر هم صحبت شد. یک لحن کنایی و آبرونیک که سعی در انکار عشق دارد، و یک لحن

عاشقانه و رمانیک که انگار عاشقی دل‌شکسته شعر را سروده است. کنار هم نشستن این دو لحن نیز لایه دیگری از آبرونی را ایجاد می‌کند.

مسعود غفوری شعرهای انصاری را شعر سکوت خواند و ادامه داد؛ چیزی جدا از خودسانسوری و انفعال، بلکه یک سکوت محرک و متحرک، که هم مخاطب راوی (درون شعر) و هم خواننده شعر را به چالش می‌کشد. شعرها رویه‌ای از عاشق‌انگی دارند، ولی من هم موافقم که زیر این لایه نازک، چالش‌ها آبرونیک زیادی وجود دارد.

بعد از این نصرالله نادرپور گفت: «جناب خواجه پور! خوب به ساعت برایش بخر. می‌خواهی اصلا من بخرم یا هم دونگی بچه‌های گروه بخریم.» فرزانه استوار توضیح درباره شعروگرافی هفته قبل توی جلسه بحث شد. ولی خوب یک نگاه دیگر هم این است





فرزانه استوار

داستان تصویری

